روزنامه شرق

دوشنبه ۲۶ دی ۱۳۹۰ • ۲۲ صفر ۱۴۳۳ • ۱۶ ژانویه ۲۰۱۲ • سال نهم • شماره پیاپی ۱۴۴۳ • شماره ۵۱۹ دوره جدید • ۲۰صفحه

روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان

نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف

تلفن: ۲-۸۸۶۵۴۳۹۱ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵

امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰ نمابر: ۸۸۸۴۱۲۷۹

توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰

چاپ: نشر روزتاب تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶

www.sharghnewspaper.ir

تهران: اذان ظهر ۱۲:۱۴ اذان مغرب ۱۷:۳۴ اذان صبح فردا ۵:۴۵ طلوع آفتاب ۷:۱۳

نقد «پروانه‌ای از متن خارج می‌شود» در کرج

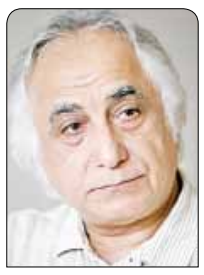

باغ آینه کرج در ادامه سلسله نشست‌های ماهانه نقد ادبی مجموعه شعر «پروانه‌ای از متن خارج می‌شود» سروده علیرضا عباسی را با حضور علی عبداللهی و مهرنوش قربانعلی نقد می‌کند. میهمانان ویژه این برنامه نیز شمس لنگرودی، هوشنگ چالنگی، حافظ موسوی، عباس مخبر، رحیم رسولی، اردشیر رستمی، گروس عبدالملکیان و شهاب مقربین هستند. زمان برگزاری این جلسه جمعه هفتم بهمن ساعت ۱۶:۳۰ و محل آن کرج، ضلع شمالی میدان آزادگان، خیابان شهید حسینی، پلاک ۳۹، موسسه فرهنگی هنری باغ آینه است.

قطعه ۲۰۳

ریاست را از من بگیر، بلندگو را نه

پوریاسوری

■ هنوز یکی، دو ساعتی تا غروب مانده بود که مسافر تازه‌رسیده برزخ چشم‌هایش را گشود. گرچه پیر اما هیکلش دوتای من بود! بلند شد، لباس‌های خاکی‌اش را تکاند، دستی به موهای کوتاه و سفیدش کشید، زیر چشمی اطراف را نگاه کرد، بعد به یکباره خیز برداشت و نزدیک‌ترین فرد به جنابش را که آگوستو پینوشه بود، با یک فن «بزکش» به زمین زد و نشست روی سینه‌اش و بلندگوی دستی‌اش را روشن کرد و سرش را فرو برد در میکروفن و فریاد زد: نفس‌کش!

همه جاخورده بودند، با کمی شک و تردید از گوشه و کنار خیمه بلند شدند و به سمتش آمدند! آگوستو که زیر حجم غول‌پیکر مسافر تازه رسیده داشت له می‌شد، با همان لحن اتوکشیده‌اش گفت: شما دیوانه‌اید آقا!

هنوز آی آخر آقا از دهن پینوشه کامل خارج نشده بود که کشیده‌ای بیخ بناگوشش نواخته شد. مسافر تازه رسیده از روی سینه‌اش بلند شد و پایش را روی خرخره طعمه‌اش گذاشت و دوباره میکروفن بلندگو را جلو آورد و گفت: من که نمی‌فهمم این اجنبی چی میگه! اما همه تون باس بدونین که منبعد من اینجا رییسم.

من که برگه ورود مسافر تازه رسیده را امضا کرده بودم، آن را از جیب شلوارم درآوردم و دنبال اسم طرف گشتم و نهایتا با کلی من و من گفتم: جناب آقای حبیب...

حبیب وسط حرفم پرید و گفت: غوله! نومم حبیبه و شهرتم غوله‌اس! توام، حالا که زبون منو می‌فهمی اول به اون آبجی – به امی واینهاوس اشاره کرد – بگو روسریشو بکشه جلو تا نزدم تو سرش! بعدش بنال ببینم چی می‌گی.

اشاره‌ای به خاله لوسی کردم، اونم دوزاریش سریع افتاده و دست امی رو گرفت و بردش ته خیمه توی تاریکی.

از اینکه حبیب منو همزبون خودش خطاب کرد کمی اعتماد به نفس گرفتم و این‌بار مطمئن‌تر گفتم: جناب غوله! حقیقتش رو بخواید چنتا نکته باید خدمتتون بگم، اول اینکه لطف کنید این مترجم سرخود و (هدفنی که استیو جابز اختراع کرده) بذارین روی گوشتون تا ضجه‌های آگوستو پینوشه رو که پاتون روی خرخره شه بشنوین، بعدشم...

حبیب غوله یهو انگاری تلنگر خرده باشه پاشو از روی خرخره آگوستو کنار کشید و گفت: ای بابا! چرا پس نمی‌گید، اینکه از خودمونه... بعد زیر بغل پینوشه رو گرفت و گفت: پاشو داداش! پاشو، به دل نگیری از ما یه وخ...

سرفه‌ای کردم و ادامه دادم: دوم اونکه اینجا قانون داره آقا، رییس هم نداره، رییس هم نمی‌خوادا! آخر هم اینکه ما همه صداتو شفاف می‌شنویم، لطفا اون بلندگو رو خاموش ک...

هنوز جمله‌ام تمام نشده بود که حبیب غوله نعره‌ای زد که «ریاست را از من بگیر، بلندگو را نه» و به سمتم پرید.

من هم که دیدم هوا پس است، مانند یوزارسیف دویدم سمت در ورودی خیمه، حبیب غوله هم زلیخاوار دستش را پرت کرد و از پشت تی‌شرتم را کشید. صدای جر خوردن «تی‌شرت گارفیلدی‌ام» از یک طرف و ورود ارنستو چه‌گوارا به خیمه از طرف دیگر، آخرین صوت و تصویر روشنی بود که قبل از فرو آمدن مشت حبیب غوله به گرده‌ام به یاد دارم...

مرگ مولف

سالمرگ فیلسوف یاغی

سام محمودی‌سرابی

■ شاید این هم از آن بازی‌های جالب تاریخ باشد که عموما آدم‌ها در تولد و خصوصا آدم‌ترها در مرگ تعین می‌یابند. تعینی ناشی از هست بودن. رزا لوکزامبورگ نیز از همان دسته آدم‌ترهاست که مرگش تعین هستی شورانگیزش بود. باری شاید بازگویی آن ماجرای دستگیری رزا لوکزامبورگ و یار غارش «کارل لیبکنِشت» در ژانویه ۱۹۱۹ و مرگ به‌یادماندنی در نوزدهم همان ماه با جسدهایی مثله شده چیزی به یافته‌های پیشین ما نیفزاید اما آنچه باید و می‌توان در این فرصت ۲۵۰کلمه‌ای در یادکرد این متفکر بی‌ادعا اما خلف سوسیال دموکراسی یادآور شد این است که اساسا لوکزامبورگ ازجمله معدود اندیشمندانی بود که به‌جای جزم‌اندیشی یکسونگرانه و درعین‌حال فرصت‌طلبی‌های خودمحورانه، سعی در فهمی انتقادی از جامعه بشری داشت و شاید به همین دلیل است که بعد از به‌گل نشستن کشتی لنینیسم روسی (که استالینیسم برآیند غیرقابل اجتنابش بود) بسیاری از پژوهندگان اندیشه برابری و عدالت شروع کردند به خواندن رُزای کوتاه‌قد و لَنگ رانده شده. تا شاید حداقل برای یکبار هم که شده حرف مارکس بزرگ، درباره آزادی توده‌ها فهمیده شود اما این‌بار نه با تاویلی لنینی یا برنشتاینی، چرا که دوگانگی بین رفرم یا «برنامه حدّاقلی» و انقلاب یا «هدف غایی» با آنها فهمیده نشد. این‌بار پای کسی درمیان بود که استواری اندیشه‌اش در حکمت فسادناپذیری تفکر انضمامی و این‌جهانی، معنا می‌یافت و نه رویایی از جهانی ناشناخته که تعین‌اش در شوروی به کابوس توده‌ها دگردیسه گشت و رزا از آن به‌عنوان «تراژدی روسی» یاد می‌کند.

سخن کوتاه: ۹۳سال پیش دو فیلسوف دگراندیش توسط فاشیست‌های نوظهور آلمان باهم کشته شدند.

نگاه سبز

شادگان دیگر شاد نیست!

محمد درویش

Darvish100 @ gmail.com

نزدیک به دو دهه از روزی که بزرگ‌ترین تالاب بین‌المللی ایران به سیاهه تالاب‌های در معرض خطر یا مونترو پیوست، می‌گذرد. اصولا سیاهه مونترو ایجاد شد تا دولت‌ها متوجه باشند که اگر به موقع نجنبند و اقدامی موثر انجام ندهند، نه‌تنها ممکن است یکی از تالاب‌های ثبت‌شده در کنوانسیون جهانی رامسر را از دست دهند، بلکه بر سندی مهر تایید می‌زنند که ترجمان ساده آن چنین است: ما بضاعت و لیاقت داشتن تالابی در اندازه‌های جهانی را نداریم! با این وجود و شوربختانه باید اعتراف کنیم که مدیران حاکم بر ساختمان پردیسان در طول همه این سال‌ها از چنین تهدیدهایی کمتر کمر خم کرده‌اند. یادمان باشد که داریم از تالابی سخن می‌گوییم که به تنهایی بیش از یک سوم از کل وسعت تالاب‌های جهانی ثبت شده ما را در کنوانسیون رامسر دربرگرفته است؛ تالابی که با حدود ۵۳۸ هزار هکتار وسعت، آشیان بیش از ۳۰درصد از پرندگان ایران (۱۵۴ گونه)، ۲۵درصد از پستانداران ایران (۴۰ گونه) و ۴۵درصد از ماهیان ایران (۳۶ گونه ماهی مردابی به علاوه ۴۵ گونه ماهی دریایی) را به خود اختصاص داده است آن هم تالابی که وسعتش به سه دهم درصد از خاک وطن هم نمی‌رسد. افزون بر آن، ۱۷ جامعه اصلی گیاهی متشکل از ۱۱۰ گونه گیاهی (۱/۵درصد از کل گیاهان موجود در کشور)، سه گونه دوزیست، ۹ گونه خزنده و چهار گونه میگو در این زیستگاه ناهمتا حضور دارند که اینک شوربختانه باید بپذیریم: مرگ در کمترین فاصله با ایشان کمین کرده است. و نگران‌کننده‌تر آنکه اگر مرگ سرانجام طعمه خود را در کام کشد، دست‌کم معیشت یک‌صدهزار نفر از بوم‌نشینان ساکن در قلب و اطراف این تالاب هم به مخاطره جدی می‌افتد، چرا که آنها دیگر هیچ گزینه جایگزینی برای جبران این هدررفت معیشتی‌شان ندارند. پرسش این است که ما در طول دو دهه اخیر برای نجات شادگان چه کرده‌ایم؟ آیا توانسته‌ایم نشت دایمی نفت از لوله‌های فرسوده منطقه را متوقف کنیم (آن هم در شرایطی که می‌دانیم هر لیتر نفت می‌تواند یک میلیون لیتر آب سالم را آلوده کند)؟ آیا توانسته‌ایم، حقآبه تالاب را محفوظ بداریم؟ آیا با شکار بدون مجوز قاطعانه برخورد کرده‌ایم؟ آیا از ورود پساب‌های آلوده کشت و صنعت نیشکر، صنایع فولاد، پالایشگاه و... جلوگیری کرده‌ایم؟ آیا سکونتگاه‌های داخل تالاب را به خارج از آن انتقال داده‌ایم؟ آیا زیرساخت‌های ضروری برای رونق بوم‌گردی را در منطقه فراهم آورده‌ایم؟ آیا اجازه فعالیت و رشد به تشکل‌های مردم‌نهاد حامی محیط‌زیست در منطقه داده‌ایم؟ آیا فکری به حال تجمع و استقرار بیش از ۳۰ واحد پتروشیمی و آلودگی شدید آب، خاک و هوای آنها در جنوب تالاب کرده‌ایم؟ آیا...

فکر می‌کنید لازم است تا پاسخ این پرسش‌ها را مرور کنیم؟! آیا لازم است برایتان بگویم حدود ۳۰درصد از آب ورودی به تالاب کاهش یافته و کیفیت ۷۰درصد باقیمانده آن هم چنان افت کرده که دیگر به دشواری بتوان در آن هیچ موجود زنده‌ای یافت. نگارنده خود سال گذشته در دو نوبت و چند ساعت محدوده بزرگی از تالاب را با قایق پیمایش کرد و دریغ از مشاهده هیچ آبزی‌ای که هنوز در آب بلغزد و نوید زندگی دهد. در همین حال، مطالعات بخش شیرین تالاب شادگان توسط پژوهشکده آبزی‌پروری جنوب در سال‌های ۷۴، ۸۷ و ۸۹ کاهش چشمگیر شاخص‌های کمی و کیفی این تالاب و بحرانی بودن وضعیت آن را ثابت می‌کند به نحوی که گزارش شده میزان تولید اولیه در شادگان به نسبت سال‌های قبل حدود ۴/۵برابر کاهش یافته است. تاسف‌آورتر آنکه خبر می‌رسد با احداث پالایشگاه امیدیه، سهمیه آب شادگان باز هم به میزان شش‌میلیون‌و ۵۸۳ هزار متر مکعب در سال کاهشی دوباره خواهد یافت تا همگان به احترام عزم سازمان حفاظت محیط‌زیست در پاسداری شایسته از توانمندی‌های بوم‌شناختی سرزمین مادری‌مان از جا برخاسته و یک کف مرتب بزنند! نزنند؟ بگذریم... ظاهرا شادگان دیگر هرگز شاد نخواهد شد و ما همچنان رکوردار ماندن تالاب‌هامان در سیاهه مونترو می‌مانیم! و شگفت‌آورتر آنکه حال همه ما همچنان خوب است! نیست؟

رادیو نوستالژی

صدا قشنگ‌ها

علی مسعودی‌نیا

۱۷ سال پیش در چنین روزی ترانه «به زانو افتاده» (on bended knee) بر صدر جدول موسیقی تکیه زد. یک ترانه بسیار رمانتیک و کلاسیک از گروه «بویز تو من» (Boyz II Men). این گروه متشکل بود از سه جوان سیاهپوست خوش‌صدا که به شکلی فخرفروشانه توانایی‌های صوتی خودشان را در اجراها به رخ می‌کشیدند. آنها در واقع چند صداقشنگ جویای نام بودند که در هر ترانه کل تکنیک‌های کلاسیک آوازی را رو می‌کردند. گروه در سال ۱۹۸۸ تاسیس شد و سبک «آراند بی» را برای خود برگزید. اما تقریبا تا ۱۹۹۵ به موفقیت چشمگیری دست نیافت. ترانه «به زانو درآمده» آنها را به یک گروه موفق و نام‌آور بدل کرد. ترانه‌ای نوشته «جیمی جیم» و «تری لوییس». همه‌چیز برای این موفقیت جور بود: یک ترانه ملودیک و سانتی‌مانتال ملایم که جای مانور آوازی زیادی داشت و متنی بسیار سطحی و عامه‌پسند نیز با آن همراه شده بود. اما همین تلفیق به ظاهر معمولی و پیش پاافتاده، هم بازارهای موسیقی و هم جامعه منتقدان موسیقی پاپ را تکان داد. فروش ترانه فوق‌العاده بود و تا چندین هفته صدر جدول برترین‌ها را در چندین کشور اشغال کرد. منتقدان جایزه «گرمی» هم نتوانستند نسبت به این ترانه بی‌تفاوت بمانند و جایزه بهترین تک‌آهنگ سبک «آراند بی» را به آن اعطا کردند. صداقشنگ‌ها عبارت بودند از: «ناتان موریس»، «شاون استاکمن» و «وانیا موریس». این موفقیت زیاد برای مزاج گروه خوب نبود، چون در سال ۱۹۹۷ موقتا از هم پاشیدند و تا سال ۲۰۰۰ آلبومی منتشر نکردند. فعالیت‌هایشان بعد از این تاریخ هم چندان جالب توجه نبود. حتما شنوندگان «رادیو نوستالژی» این آهنگ عاشقانه را خوب به خاطر دارند. از من اگر بپرسید، می‌گویم «بویز تو من» گروهی سطحی و بیخود است! تمام کارهایشان تقلیدی است از خوانندگان خوش‌صدای سیاهپوست قدیمی. خصوصا آن ویبره‌ها و کنترخوانی‌های متظاهرانه‌شان را اصلا دوست ندارم. اما «به زانو افتاده» را نمی‌توانم از آرشیو نوستالژی پاک کنم: «باید ایمان بیاوری به روح عشق/ این روح همه‌چیز را ترمیم خواهد کرد... / باور نمی‌کنم مرگ عشق‌مان را/ زانو می‌زنم و التماست می‌کنم.»

نگاه

روان‌شناسی ازدواج و شکوه همسری

تحکیم خانواده

غلامعلی افروز

درک صحیح اهمیت و ضرورت فرآیند ازدواج با عنایت به نیل به آرامش پایدار، تجربه شکوه همسری و معنای خوشبختی، امری بسیار مهم و ارزشمند است. همه انسان‌های رشدیافته و فهیم، رسالت خطیری را در این مهم برعهده دارند. شایسته و بایسته آن است که زمینه‌ای فراهم شود تا با زدودن موانع فرهنگی و اجتماعی ازدواج بهنگام، جوانان با انتخاب دقیق، همسری بایسته و شایسته، دل آرام و آرامشگر، عروسی آسانی را برای آغاز زندگی مشترک خود تجربه کنند.

درحقیقت، تالیف کتاب روان‌شناسی ازدواج و شکوه همسری با چنین هدف والایی انجام پذیرفته است. مولف کتاب بسیار خرسند خواهد بود تا از نظرات عالمانه و نکته‌های حکیمانه، ناقدان دلسوز و ناصحان متعهد در چگونگی تبیین معنا، مفهوم، ضرورت و اهمیت ازدواج و مبانی روان‌شناختی اصول کفویت در زوجیت و ویژگی همسران آرامشگر در زندگی مشترک جاودانه در تکمیل این اثر بهره‌مند شده و بالطبع با سپاس از دقت و نکته‌سنجی‌ها برخی نارسایی‌های ویرایشی و فنی، اشکالات حروف‌نگاری و چاپی و نحوه ارجاعات و مستندات را نیز مرتفع کند.

در تالیف کتاب روان‌شناسی ازدواج و شکوه همسری سعی شده مفاهیم و مباحث اساسی در قلمرو ازدواج، همچون هدف اصلی و غایی ازدواج، ضرورت و اهمیت ازدواج بهنگام، درک صحیح معنا و مفهوم اصول کفویت در زوجیت، (اصولی که می‌تواند تضمین‌گر احساس آرامش و تجربه خوشبختی در حیات مشترک بوده و زندگی پایداری را رقم بزند) فرآیند شناخت متقابل، ویژگی‌های همسران دل آرام و آرامشگر با عنایت به غایت ازدواج، روابط مطلوب، خوشایند و پرجاذبه همسران، هنگامه و اندیشه فرزندآوری و موثرترین روش‌های فرزندپروری با نگاه دقیق علمی، در بستر فرهنگ و ارزش‌های دینی و درعین‌حال به زبان ساده مورد بحث و بررسی قرار گیرد. در این کتاب بیشترین بها به انتخاب دقیق و عروسی آسان داوطلبان ازدواج داده شده است نه به فرزندآوری! در این کتاب تاکید شده است که فرزندآوری نه هنر است و نه الزام و نه افتخار بلکه آنچه که مهم است فرزندپروری است. در واقع تاکید شده است که از فرزندآوری‌های ناخواسته و عجولانه و بی‌برنامه اکیدا خودداری شود. مخاطب اصلی این کتاب دانشجویان عزیز دانشگاه‌های کشور هستند. هرچند مطالعه این کتاب یقینا می‌تواند برای همه کارشناسان و متخصصان، استادان حوزه و دانشگاه، پدران و مادران، معلمان و مربیان و دانش‌آموزان دوره متوسطه نیز کاملا مفید واقع شود.

کارتون‌خواب

علی درخشی

aderakhshi@yahoo.com

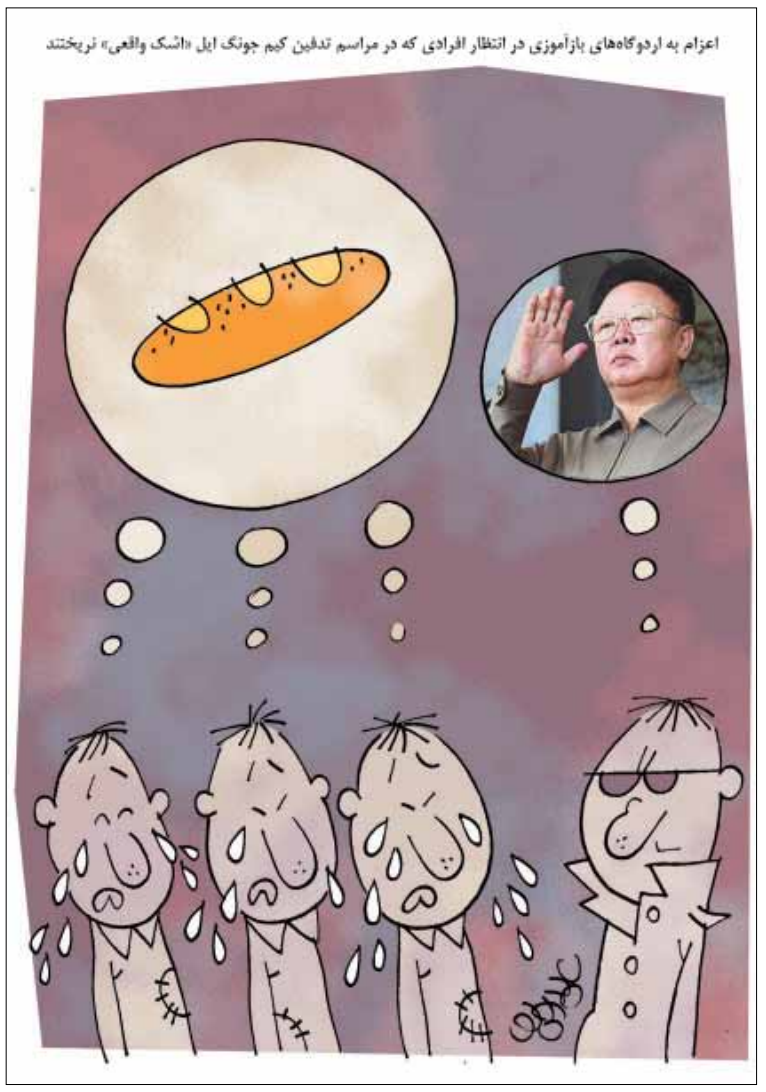

سپهر

چاره‌ای نداشت

شهاب‌الدین طباطبایی
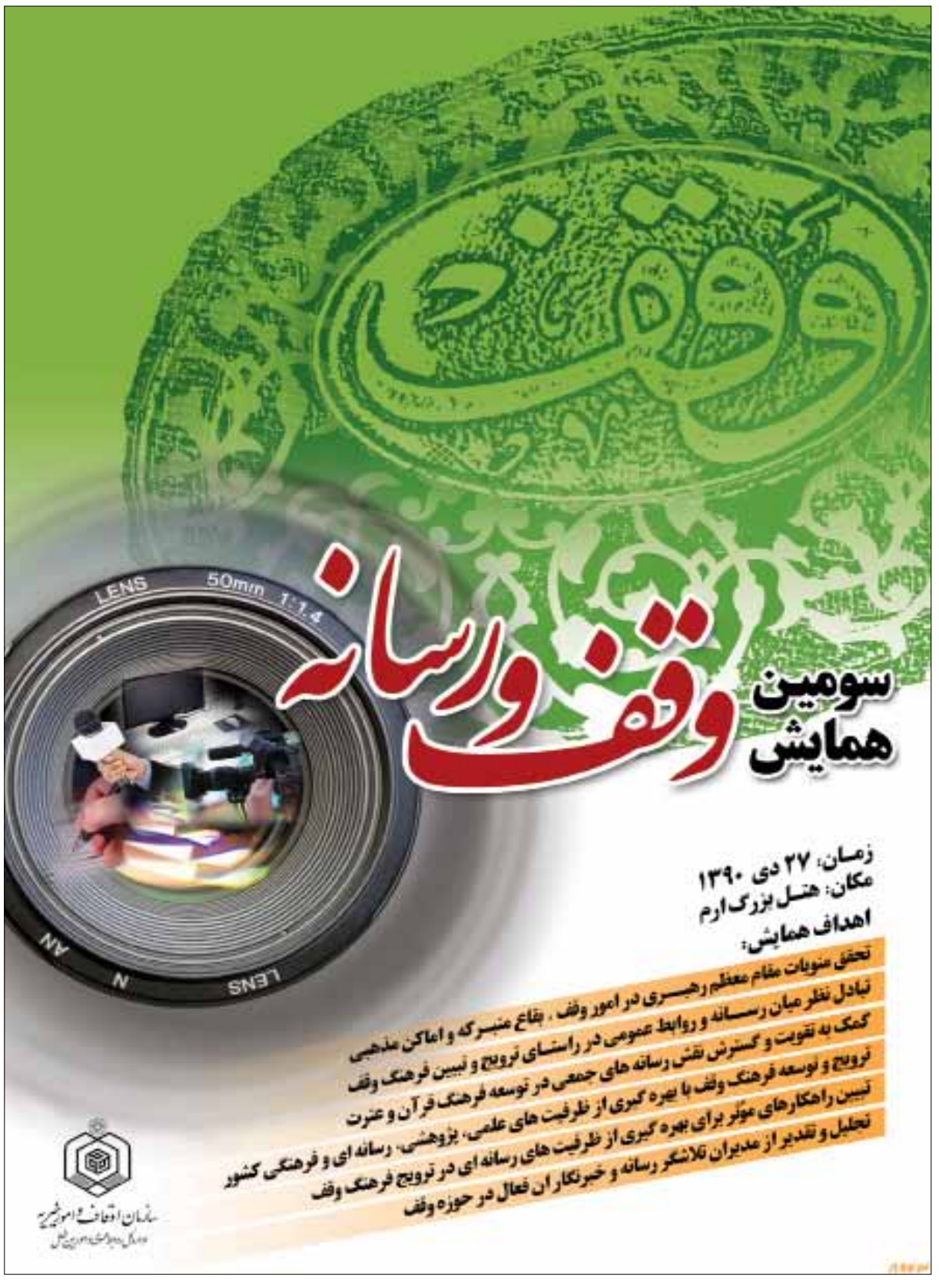
■ سه قطعه عکس و اصل و کپی شناسنامه و کارت ملی را که آماده داشت، همان روز رفت سراغ درمانگاه و فهمید برای کارت خون باید کارت ملی و دفترچه بیمه نشان بدهد، فردای همان روز صبح اول وقت رفت و یک‌ساعته کارت خون را هم گرفت. مدیر انجمن اولش زیر بار نمی‌رفت، باورش نمی‌شد، یک جورهایی برایش قابل هضم نبود که آدمی مثل او چرا باید چنین کاری بکند. همدیگر را می‌شناختند، چند باری مدیر انجمن کارش گیر کرده بود و از طریق دوست مشترکی با او تماس گرفته بود، به دفترش رفته بود و مشکلش را گفته بود، او هم آشنایی پیدا کرده بود و نامه‌ای نوشته بود و کار را راه انداخته بود. حالا کار او گیر بود، یعنی عجله داشت، نمی‌توانست چهار ماه صبر کند. بالاخره مدیر انجمن قانع شد. قول داد نوبتش را جلو بیندازد. روی قیمت هم توافق کردند و اینکه نقد باشد. مدیر انجمن هنوز هم معتقد بود او نباید این کار را بکند. برایش اهمیتی نداشت. می‌ماند رضایت‌نامه. چاره‌ای نداشت، گوشی را برداشت، اولش آرام و خونسرد و بعد با داد و بیداد تهدیدش کرد که طلاقش نمی‌دهد. «همینی که هست، من طلاق نمی‌دم، برگرد سر خونه زندگی‌ات، زندگی کنیم. همین که گفتم.» قطع کرد. چند دقیقه بعد زن زنگ زد، التماس می‌کرد، «من با تو زندگی نمی‌کنم، اگر به طلاق رضایت ندی خودم رو می‌کشم. ترا به خدا هرکاری بگی می‌کنم فقط تمومش کن.» منتظر همین جمله بود. شرطش را گفت. زن اولش تعجب کرد، بعد خوشحال شد، صبح زود آمد، وکالت‌نامه طلاق را آورده بود، مرد امضا کرد، زن هم برگه رضایت‌نامه را امضا کرد. خداحافظی کردند. زن رفت که زودتر طلاقش را بگیرد، مرد هم رفت سراغ مدیر انجمن که زودتر کلیه‌اش را بفروشد.